

تعبیر می‌کنند، می‌افتند. «اصحاب»، نسل اول انقلاب پیغمبرند؛ «تابعین» و «تابعین تابعین»، نسل دوم و سوم‌اند. در این دوران، برخی از بقایای اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم کم کم به همان فرهنگ جاهلیت قبل از اسلام، رجعت کرده بودند یا به نحوی از خود، رفع تکلیف می‌کردند. بعضی از اصحاب که اسمشان را نمی‌برم، ریگ در دهانشان گذاشته بودند تا حرف سیاسی نزنند؛ برای این که اوضاع، مشتبه شده بود و می‌گفتند ما نمی‌دانیم در این دعوای میان اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با یکدیگر، چه کسی بر حق است و کدام باطل؟ و بنابراین، از صحنه سیاست، منزوی شده بودند. عده‌ای رفتند و مشغول عبادت شدند. و بعضی‌شان از زُهاد ثمانیه مشهور در فرهنگ عرفانی اسلام شدند برخی هم فاسد شدند. بسیاری هم مرده یا خانه‌نشین و از کار افتاده بودند.

ادبیات صدر اسلام، ادبیات بدر و احد و خیبر و فرهنگ تقوی و جهاد تغییر کرده بود. آن ادبیات حتی برای بعضی از اصحاب پیغمبر هم دیگر انگیزه‌بخش نبود و برای آنان کهنه شده بود؛ زیرا خودشان عوض شده و فاسد گشته بودند و شعارهایی که خود در دوران جوانی حاضر بودند به پای آن خون بدهند و جان بیازند، برای ایشان بی‌مزه شده بود و می‌گفتند دیگر کهنه شده‌ایم. شرایط و اوضاع آن زمان را دیگر نمی‌فهمیدند. علت هم این بود که به تدریج در دهه‌های بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، از آن ایده‌ها و آرمان‌ها فاصله گرفته بودند. عده‌ای از اصحاب پیغمبر هم متأسفانه جزء سرمایه‌دارها و گردن کلفت‌های «مال مردم‌خور» شده و در باندهای حکومتی دوران قبل از امیر المؤمنین (علیه السلام) جاخوش کرده بودند و بعد در دوران معاویه که همه چیز فاسد شد، آن‌ها هم علنی فاسد شدند. تا وقتی که دینداری مزه می‌داد و منافع داشت، آنان دیندار بودند؛ اما همین که دیگر مقرون به صرفه نبود، دین را کنار گذاشتند. این همان تعبیری است که سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند: «الدِّينُ لِعَبِّ عَلِيٍّ السِّتِّهِمْ»؛ دین برای اینان، یک بازی زبانی است. فقط بر سر زبان‌هایشان دین دارند؛ اما موقع امتحان که برسد و قرار باشد از چیزهایی بگذرند، «قَلَّ الدِّيانُونَ»؛ دیندارها چه کم هستند! دقت کنید که تعبیر سیدالشهدا (علیه السلام) درباره بعضی از همین بزرگان جهان اسلام و

مردم بود. کم کم این اصحاب، در دوران حکومت، به اشراف مذهبی و سرمایه‌دارهای متظاهری تبدیل شدند که دیگر حلال و حرام نمی‌شناختند و نسل بعد آنان هم اشراف‌زاده‌هایی لامذهب شدند. گروه‌هایی در داخل حکومت تشکیل دادند و برخلاف شریعت اسلام و برخلاف منطق علی (علیه السلام) که منطق پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و قرآن بود، عمل کردند و به تدریج از پلکان قدرت و حکومت بالا رفتند و رشد کردند، حزب ساختند، حزبهای حکومتی و جناح‌های حکومتی را سازمان دادند و همه جا سوار شدند و بعضی از همینان بعدها در کربلا در اردوگاه یزید برای کشتن امام حسین (علیه السلام) آمدند. برخی از این‌ها که امام حسین (علیه السلام) را کشتند و در اردوگاه یزید بودند، قبلاً جزء اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند. بعضی، از رفقای سابق خود امام حسین (علیه السلام) بودند. یکی از آن‌ها، شمر بن ذی الجوشن است. شمر، جزء افسران علی بن ابی طالب (علیه السلام) در جنگ صفین بود که در کنار حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) با معاویه جنگیده بودند. اما اینک شمر، افسر نیروهای یزید در کربلا شده که سرحسین (علیه السلام) را می‌برد. فقط این یکی هم نبود. دست کم ده - بیست اسم دارم که باید آن‌ها را لو بدهم که این‌ها قبلاً جزء اصحاب امیرالمؤمنین و از رفقای سابق حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) و هم‌رزم آن‌ها بودند و در کربلا حضور یافتند و دستشان به خون حسین (علیه السلام)، آلوده شد. برای چه؟ برای اینکه کم کم بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، اولویت‌هایشان در حکومت و میان نخبگان، علما، روشنفکران و مردم عوض شد و از این رو در مواردی که می‌بایست قاطعیت نشان می‌دادند، و می‌دادند و مدارا می‌کردند و جایی که می‌بایست مدارا می‌کردند، مدارا نمی‌کردند و درگیر می‌شدند و حتی با دشمنان دیروزشان - یعنی با کسانی که در بدر و احد و حنین با اینان جنگیده بودند - کم کم کنار آمدند و با آن‌ها ائتلاف کردند. بروید آن‌هایی را که با امام حسن (علیه السلام) و با امام حسین (علیه السلام) درگیر شدند و ائتلاف‌های سیاسی آنان را بررسی کنید؛ ائتلاف‌های سیاهی که پنهانی و سپس علنی صورت گرفت. آنان خودشان با یکدیگر دشمن بودند و گاه حتی قبلاً با هم جنگیده بودند؛ ولی همه در برابر

خط اهل بیت (علیهم السلام) که خط اصیل پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) است، ایستادند و حتی بعضی از آن‌ها که در بدر و احد با مشرکین جنگیده بودند، پس از دو دهه با برخی از همان مشرکان که پس از پیروزی اسلام، مسلمان شدند، علیه علی (علیه السلام) و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ائتلاف کردند و با جناح‌های خارج از اسلام و دشمنان پیغمبر، هم‌پیمان شدند. مفهوم «خودی و غیر خودی» با معیارهای انقلابی و ملاک ارزش‌ها و عدالت، به «خودی و غیر خودی» با معیارهای قبیله‌ای، جناحی و مادی و خودخواهانه تبدیل شد. جالب است که همه، هم خط امام حسین (علیه السلام) و هم خط مخالف، از بین همین نسل دوم و سوم یارگیری می‌کردند؛ یعنی این نسل به هر دو طرف می‌پیوست و بخش اعظم آن هم بی طرف بود. ابتدا وقتی زاویه باز شد، تسامح شد؛ تا عاقبت دیگر نسل نمی‌توانست تشخیص دهد والا خلیفه اول و دوم، با امثال معاویه و یزید کاملاً متفاوت بودند. درست است که ما در مورد سقیفه، نظر دیگری داریم؛ ولی این نکته مسلم است که نحوه حکومت خلفای راشدین با نحوه حکومت معاویه و به‌خصوص یزید، متفاوت بود و آنان سالم‌تر بودند و از این رو نحوه مواجهه اهل بیت (علیهم السلام) هم با آن‌ها فرق داشت؛ ولی زاویه انحراف از همان ابتدا باز شده بود.

شما به سخنرانی فاطمه زهرا (علیها السلام) که ده روز بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در مسجد النبی صورت گرفته، توجه کنید. این سخنرانی را سیدمرتضی در شافی، سید بن طاووس در طرائف، شیخ صدوق در معانی الاخبار و مرحوم طبرسی در احتجاج آورده‌اند. من از خطبه بسیار مهم فاطمه زهرا (علیها السلام) فقط یک عبارت را نقل می‌کنم. بعد از آن که علی (علیه السلام) را حذف کردند و مسائلی پیش آمد، ایشان خطاب به مردم و اصحاب و بزرگان انصار و مهاجرین، خطبه فدکیه را در مسجد خواندند که البته این عنوان، فدکیه، بسیار کوچک‌تر از مضامین بزرگ خطبه است. و حق خطبه را ادا نمی‌کند. یک خانم هجده یا نوزده ساله و حداکثر بیست و سه ساله در آن شرایط بحرانی به بزرگان و صاحبان قدرت و ادعا، می‌گوید:

«شما در رفاه و عیش و امنیت و خوشی بودید و در آن دورانی که ما می‌جنگیدیم و علی (علیه السلام) در خط مقدم بود و هر جا خطر بود، پدرم علی (علیه السلام) را به حلقوم خطر می‌فرستاد و او هم بی محابا می‌رفت، شما منتظر بودید که چه وقت اوضاع علیه ما به پایان می‌رسد و ما چه وقت، از پا درمی‌آییم. شما آن کنار ایستاده بودید تا اگر ما شکست خوردیم به ما بگویید: «ما که گفتیم نروید»، و اگر پیروز شدیم، به ما تبریک بگویید.» شما گوش به زنگ بودید که ما در درگیری‌ها چه وقت از پا درمی‌آییم، از لحظات سخت و جهاد فرار می‌کردید، همواره میل به عقب‌نشینی داشتید و همیشه آماده بودید که حرف‌هایتان را پس بگیرید و اصولتان را ترک کنید؛ ولی ما تا آخر می‌ایستادیم.»

بعد فرمود:

«جنازه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را روی دست ما گذاشتید و به دنبال تقسیم قدرت رفتید. «فَمَجَّجْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ وَ دَسَعْتُمْ الْأَذَى تَسْوَقْتُمْ...» یعنی همه آن چه را که به دست پیامبر آموخته و آن ارزش‌های گوارایی را که از دست رسول خدا نوشیده بودید، بالا آوردید و آن میثاق‌ها را زمین گذاشتید؛ اما بدانید که اگر شما کافر هم بشوید، بلکه اگر همه کسانی که روی زمین زندگی می‌کنند هم کافر بشوند، باز هم مسئله عوض نمی‌شود و خدا غنی و بی‌نیاز است و هم‌چنان ستوده.»

این‌ها بخشی از سخنان حضرت زهرا (علیها السلام) در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، ده روز پس از رحلت ایشان است.

این فاصله‌گیری و تحولاتی که فضای آن را ترسیم فرمودید، چه مقدار عمده بود و اجتناب‌پذیر؟ و چه مقدار طبیعی بود؟ چطور نهضت‌های دینی و انقلاب‌های پیروز دیروز به نهضت‌های شکست‌خورده فردا تبدیل می‌شوند؟!

این پرسش بسیار کلیدی و مهمی است که بسیاری از جامعه‌شناسان سیاسی در جامعه‌شناسی انقلاب‌ها، به خصوص در مورد انقلاب‌های مبتنی بر ایمان دینی، طرح کرده‌اند و نظریه‌های مختلفی داده شده است. آن چه مسلم است، این که همه این تحولات، عمده

نبوده اما چه عامدانه و چه غافلانه، چه خزنده و چه جهنده، هر چه بود، کم کم این اتفاقات افتاد و در کنار یکدیگر چفت شد و شد آن چه شد. این اتفاقات همیشه هم ممکن است بیفتد. آن چه مهم است، این است که هیچ چیز در تاریخ انسانی به طور مطلق، ضمانت نشده یعنی تاریخ، شرکت بیمه نیست که همه چیز را به طور مطلق، تضمین کرده باشد، همه افراد و جناح‌ها و حکومت‌ها و جامعه‌ها در گرو اعمال خودشان هستند؛ کُلُّ مَرْهُونٌ بِأَعْمَالِهَا.

این منطق اسلام است که اگر به درستی عمل کردید و به ارزش‌ها وفا کردید، سالم می‌مانید، و الا فاسد می‌شوید. خداوند، پدرخوانده کسی نیست. هیچ یک از ما، قوم و خویش خداوند نیستیم. نظر کرده نیستیم. اگر عمل صالح بکنیم، از طرف خدا حمایت می‌شویم؛ ان تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ اما اگر خیانت بکنیم، مغضوب خداوند خواهیم شد. فرمود:

«اوفوا بعهدی اوف بعهدکم»؛ شما به عهدی که با من بستید، وفا کنید؛ من هم به عهدی که با شما بستم، وفا می‌کنم.»

خداوند به همه ما می‌فرماید که شما پیمانی بستید؛ پس وفا بکنید و پای حرف‌هایتان بایستید؛ چون ما به پای عهدی که بسته‌ایم، ایستاده‌ایم. شما بر سر قرار بیاید، ما سر قرار هستیم. پس هر جا ضربه‌ای می‌خوریم، برای آن است که ما سر قرار، حاضر نبوده و نرفته‌ایم و مشکل پیش آمده؛ و الا خداوند بر سر قرار، حاضر بوده و هست.

این آیه قرآن که به مسلمان‌ها می‌فرماید: «لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَ لَا أَمَانِيَّ أَهْلُ الْكِتَابِ» یعنی آرزو کردن و صرف شعار و ادعا کافی نیست و از این جهت، شما با اهل کتاب، تفاوتی ندارید. «مَنْ يَعْمَلْ سَوْءً يُجْزَ بِهِ»؛ هر کس بد عمل کند، ضربه خواهد خورد و فرقی نمی‌کند که نامش مسلمان باشد یا نباشد. این منطق، سنت الهی در تاریخ است. حضرت رضا (علیه السلام) اشاره‌ای به همین قضیه دارند که من آن را در پاسخ حضرت عالی نقل می‌کنم: در زمان حضرت، بسیاری از برادران، عموها و عموزاده‌های ایشان و علوی‌ها در نقاط مختلف، قیام مسلحانه کردند و حکومت‌های خودمختار با گرایش‌های علوی در مناطق گوناگون ایجاد شده بود؛ از جمله یک برادر ایشان به نام زید - که غیر از آن زید است که

رهبر زیدیه است و انسان بسیار شریفی بود - این زید با این که از انقلابیون علوی و برادر حضرت رضا (علیه السلام) است، قدری هم انگار می خواسته دکان سیاسی برای خودش باز بکند. در مدینه قیام کرد و مدینه را فتح کرد و مدتی هم حکومتی خودمختار در مدینه تشکیل داد؛ ولی بعد سرکوب و بازداشت شد. البته مأمون از ترس حضرت رضا (علیه السلام) و افکار عمومی، از اعدام و مجازات او صرف نظر کرد و به او آزادی مشروط داد. بعدها او هم به مرو آمد و در جلسه‌ای که مأمون و عده‌ای دیگر بودند و حضرت رضا (علیه السلام) نیز حاضر بودند، حضرت مشغول سخن گفتن بودند؛ ولی در گوشه جلسه زید، نشسته و با عده‌ای جداگانه حرف می‌زد و خیلی «مَن - مَن» می‌کرد که بله، ما اهل بیت‌ایم و اهل بیت (علیهم السلام)، بی حساب وارد بهشت می‌شوند و از این حرف‌ها.

نقل شده که حضرت رضا (علیه السلام) ناگهان سخنانشان را قطع کردند و خطاب به زید گفتند:

«زید، این مُهملات چیست که می‌گویی؟ این امتیازاتی که تو برای خودت فرض کرده‌ای که پاداش خیر برای ما در هر صورت تضمین شده و بهشت در هر صورت، ضمانت شده و خلاصه تو هر طور که عمل کردی، کردی، این ادّعای باطلی است. اگر این که تو می‌گویی، راست باشد، معلوم می‌شود که تو از پدرت موسی بن جعفر (علیه السلام)، در نزد خدا افضل و بالاتر هستی؛ زیرا پدرت با یک عمر جهاد و عبادت و عمل و تلاش و شهادت به بهشت می‌رود و تو بدون همه این‌ها می‌خواهی به بهشت بروی. پس معلوم می‌شود تو از پدرمان نزد خدا عزیزتر هستی!»

در کتاب *الاعانی ابوالفرج اصفهانی* که از مورخین اموی و صاحب *مقاتل الطالبیین* است، نقل می‌کند که یک شیعه با یک مرجئی، مناظره می‌کردند. آن موقع، یک دسته از شبّهات کلام جدید، از ناحیه مرجئه طرح می‌شد. مرجئی می‌گفت: ایمان قلبی کافی است و عمل، اهمیت و دخالت چندانی ندارد و نوعی تفکیک دین و ایمان از شریعت را تعقیب می‌کرد و از دین منهای شریعت و منهای تکلیف دم می‌زد؛ ولی شیعه می‌گفت: هم ایمان قلبی و هم عمل، هر دو، مهم است. مناظره طول کشید و خسته شدند. کسی از دور می‌آمد. مرجئی

گفت: برای فیصله این بحث، هر چه همین فرد گفت، پایان بحث باشد. او حکم باشد و دیگر بحث را تمام بکنیم. اتفاقاً کسی که می‌آمد، موسیقیدان و مطرب بود. مرجئی خوشش آمد. گفت این اهل حال است و جواب مناسب حال من خواهد داد. قضیه را به او گفتند که آیا عمل، مهم است یا ایمان؟ ما بر سر این قضیه مناظره می‌کنیم. آن آقا جواب قشنگی داد که خیلی به درد امروز ما می‌خورد. حرف‌های آن‌ها را که شنید، در پاسخ گفت: «اعلای شیعی و اسفلی مرجئی» من بالاتر شیعیه است و پایین تنهام، مرجئی. یعنی وقتی فکر می‌کنم، از حیث نظری، نظر شیعه درست است و عمل هم مهم است؛ اما ما می‌خواهیم راحت و خوش باشیم و زندگی بکنیم و زندگی ارزشی، قدری سخت است و بنابراین پایین تنه من، مرجئی است. حالا اگر قرار شد که در ما و جامعه ما و مسئولین ما هم چنین باشد که «اعالینا شیعی و علوی و اسافلنا مرجئی»، یعنی وقتی که حرف می‌زنیم، به نحو غلیظی ارزشی و دینی و علوی حرف بزنیم و وقتی که عمل می‌کنیم - هر کسی هر جا هست و هر مسئولیتی در دولت، مجلس یا دستگاه قضایی دارد - با مردم، غیر علوی عمل بکنیم، همان بلا بر سر ما می‌آید که حضرت رضا (علیه السلام) گفتند.

بینید فرهنگ حکومت در اسلام چگونه استحال و عوض می‌شود؟ این مقابله، بسیار مهم است و مقایسه بین اسلام واقعی و اسلام ساختگی ضرورت دارد. اسلام رضوی را با اسلام مأمونی در باب مسئله حکومت مقایسه کنید. مأمون نیز به اسم دین و اسلام حکومت کرد؛ اما حضرت رضا (علیه السلام) چه می‌فرمودند؟! یکی از اصحاب حضرت رضا (علیه السلام) به نام معمر بن خلّاد به ایشان می‌گوید: «آقا، عجل الله تعالی فرجک.» ان شاء الله خدا فرج شماها را برساند و قدرت به دست شما بیفتد تا ما هم به نان و نوابی برسیم. ما که دوستداران شما هستیم، در تمام این سال‌ها مدام زندان و شکنجه و تبعید و در به دری و بدبختی داشتیم. چه وقت می‌شود که فرج شما برسد و ما هم سر سفره شما بنشینیم؟! خلاصه، فرجتان برسد و وضع ما هم بهتر شود؛ اما حضرت رضا (علیه السلام) به او چه جوابی دادند؟ می‌گویند:

«ذاک فرجکم انتم»؛ یعنی این فرج به قرائت شماست؛ فرج مادی برای شماست. اما آن فرجی که ما انتظار می‌بریم تا دولت و قدرت به دست ما

برسد، آغاز تکالیف بزرگ و سختی و مصیبت‌های ماست. ما اینک که فاقد قدرت و حاکمیت‌ایم، راحت هستیم. اکنون که حکومت در دست ما نیست، در گشایش شخصی هستیم. اگر حکومت و قدرت به دست من بیفتد، می‌دانی سهم من از کل حکومت و دنیا چه خواهد بود؟! «وَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا مَزُودٌ فِيهِ كَفٌّ سَوِيْقٌ مَخْتُومٌ بِخَاتَمٍ؛ تنها سهم من از دنیا و حکومت، کیسه کوچکی است که در آن، مَشْتی آرد جوی نییخته است و سرش مهر خواهد شد تا چیزی به آن اضافه نکنند. آن فرجی که ما انتظارش را می‌کشیم که ای کاش حکومت دست ما می‌بود، فرج مردم است؛ نه ما. تنها سهم ما از حکومت، یک کیسه آرد جو است. این تنها چیزی است که ما برای خود بر خواهیم داشت».

در روایت دیگری از حضرت رضا (علیه السلام) رسیده است که کسی خدمت ایشان آمد و گفت:

«آقا، شما مقداری به لذایذ خودتان در زندگی برسید. شما در خوراک و لباس خیلی بر خود سخت می‌گیرید.»

حضرت رضا (علیه السلام) فرمود:

«وَاللَّهِ لئن صرتُ اِلیٰ هَذَا الامرِ لَا کُلنَّ الخَبِیثَ بَعْدَ هِدَاةِ الطَّیِّبِ وَلَا لِبَسْنِ الخَشَنِ وَا لَا تَعَبَنَ بَعْدَ الدَّهْرِ.»؛ به خدا سوگند، این زندگی که اینک داریم، نسبت به زندگی در قصر حاکمیت ما، شاهانه است و اگر حکومت به دست ما بیفتد و ما حاکم بشویم و حکومت دینی تشکیل بدهیم، غذای بد را آن موقع خواهیم خورد و لباس خشن را آن موقع خواهیم پوشید. امروز، روز آسایش ماست و آن روز است که بر خودمان سخت خواهیم گرفت و جز افراد سختکوش را به درون حکومت راه نخواهیم داد».

این فرهنگ از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شروع می‌شود و به دست اهلبیت (علیهم السلام)، تبیین می‌شود و تداوم می‌یابد که حاکمان دینی باید با همه انسان‌های جامعه، یکی باشند و پایین‌ترین فرد در جامعه با بالاترین افراد در حکومت در حقوق شهروندی، یکسان باشد. در حکومت دینی، همه مسئولیت‌های حکومتی، «به شرط چاقو»

است؛ یعنی در فرهنگ حکومتی اسلام، مردم، اشیا نیستند و حاکمان برای جمادات، برنامه‌ریزی نمی‌کنند؛ بلکه برای انسان‌ها و بندگان خدا برنامه می‌ریزند.

خادم بودن حاکمان، عین تعبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است وقتی که پس از فتح مکه، جوانی را به حاکمیت مکه، نصب فرمودند و تعبیر کردند که او را می‌فرستم تا خدمت کند: «فهو خادم.» او برای خدمت می‌آید. او خادم است و البته شما باید از او اطاعت کنید تا بتواند خدمت کند. نباید او را تضعیف و نافرمانی کنید. در فرهنگ حکومت اسلامی که سیدالشهدا (علیه السلام) برای استقرار آن قیام کرد و شهید شد، حاکمان، صادقانه مسئولیت شرعی به گردن می‌گیرند و مردم هم صمیمانه حمایت و اطاعت می‌کنند و در عین حال، مردم حق دارند مسئولین را سؤال پیچ و بر کار آن‌ها نظارت کنند. نص روایت از حضرت امیر (علیه السلام) و سایر اهل بیت (علیهم السلام) است که حاکمان نباید به گونه‌ای رفتار کنند که مردم به آن‌ها شک کنند؛ مردم هم نباید به حاکمان صالح با سوءظن بنگرند و در عین حال نباید چیزهای غیر ممکن هم از حاکمیت بخواهند. در حکومتی که سیدالشهدا (علیه السلام) می‌خواست تشکیل دهد و در راه معرفی آن شهید شد، رانت‌خواری، امتیازطلبی، قوم و خویش‌بازی در حکومت و به تعبیر روایات ما، «استثثار» - یعنی امتیازطلبی و منافع خود را بر منافع توده‌های مردم، ترجیح دادن و از امکانات عمومی، استفاده خصوصی کردن که امروزی‌ها از آن به «رانت» تعبیر می‌کنند - ممنوع است. در فرهنگ حکومت اسلامی که علی (علیه السلام) تحت آموزش‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و قرآن کریم تعقیب می‌کرد و آن همه در این راه شهید شدند، مسموم شدند و زندان رفتند، مبارزه با گناه کبیره «استثثار» و تبعیض و سوءاستفاده از امکانات حکومت و رانت‌خواری هم بوده است؛ چون ما گناه حلال نداریم، دزدی مشروع و موجه در حکومت اسلامی نداریم. بر خلاف قهرمانان دوران صلح که هم آن روز و هم امروز زیاد حرف می‌زنند و کم عمل می‌کنند، مجاهدان اسلام و حاکمان علوی و مجاهدان خط مقدم، بسیجی‌های آن روز و بسیجی‌های امروز، قهرمانان دوران جنگ، کسانی هستند که کم حرف می‌زنند و زیاد عمل می‌کنند.

در فرهنگ حکومتی اسلام و تشیع نمی‌گفتند که چون مردم با ما بیعت کردند و به ما رای دادند و کلید شهر را به ما سپردند، دیگر ما هر کاری که دلمان خواست، می‌کنیم و هر کاری نخواهیم، نمی‌کنیم. در فرهنگ حکومت اسلام، «دلمان خواست» نداریم. بلکه می‌گفتند چون نحوه حکومت حاکمان و آثار انگشت آنها بر روی پوست ملت خواهد ماند، باید کاری کنند که خدا از آنها راضی باشد و بتوانند راحت در چشم امت اسلام و خانواده شهدا نگاه کنند. ما برای جمادات برنامه نمی‌ریزیم؛ پس باید خوب حکومت کنیم. دولت‌هایی که بد شروع می‌شوند، بد به پایان می‌رسند. حکومت‌هایی که خوب شروع بشوند، می‌توانند خوب بمانند؛ اگر حاضر شوند بهایش را پردازند.

در فرهنگ علوی و حسینی و رضوی، در حکومت نباید «استبداد بالاموال» یعنی تصرف خودسرانه در اموال عمومی باشد. این عین تعبیر روایت است: «استبداد بالاموال». استبداد در مورد مسائل مالی، همان مصارف مطالعه نشده و فاقد کارشناسی و غلط یا مصارف شخصی و سوءاستفاده‌های حکومتی از بیت‌المال است که گناه کبیره و از اعظم کبائر است. حسین (علیه السلام) خواست بگوید: فقط زیر سایه عدالت و خدمت به مردم می‌توان فرمان داد و مشروع ماند. احزاب و گروه‌های حاکم، حق ندارند با حکومت و با بیت‌المال و امکانات آن مثل غنائم جنگی برخورد و اموال دولتی را غارت کنند.

خیانت، یک مسئله تدریجی است. شمر هم ناگهان شمر نشد. شمر از خط مقدم جبهه علی بن ابی طالب (علیه السلام) به خط مقدم جبهه یزید آمد. همه به تدریج شمر می‌شوند. همه ما این چنین هستیم و کم کم شمر می‌شویم؛ بطوری که اگر از ابتدا به خود ما بگویند که شما بیست سال دیگر چنان آدمی خواهی بود، خودمان هم باور نمی‌کنیم؛ ولی بعد چنان می‌شویم و کم کم به راحتی باور هم می‌کنیم. مسئله خیانت در انقلاب، غده بدخیمی است و آن موقع هم این گونه بود و هم الان نیز می‌تواند آن گونه باشد. این غده کم کم رشد می‌کند. هیچ کس خائن به دنیا نمی‌آید. همه کم کم خائن بار می‌آیند و خود نیز در این قضیه، مقصر هستند و یک نمونه هم وقایع کربلاست. بعضی از جلادهای کربلا قبلاً سوابق خوبی در

اسلام و حتی در جهاد داشتند و برخی اصلا رزمنده اسلام بودند، جبهه رفته بودند و در رکاب علی بن ابی طالب (علیه السلام) جنگیده بودند؛ چنان که اگر تیر مثلا به جای بازو به گلویش خورده بود، اکنون جزء شهدای اسلام بود. اما اینک به کربلا آمده تا سر امام حسین (علیه السلام) را از تن جدا کند.

امام حسین (علیه السلام) همه این‌ها را می‌دانست و می‌دانست که چه اتفاق‌هایی در شرف وقوع است. اصحابش نیز می‌دانستند. البته اصحاب حسین (علیه السلام) با حس ششم خود می‌فهمیدند و می‌پرسیدند که چرا ایشان چنین با عجله به سوی کربلا و به سوی شهادت می‌رود؛ ولی یک حس هفتمی هم در کار بود که به آن‌ها می‌گفت: چیزی مهم‌تر از نفس «حاکم شدن» و حکومت، وجود دارد که ابتدا باید همان تأمین بشود و آن «اصول‌گرایی در حکومت» است. این ضرورت اول است. چرا ضرورت اول است؟ زیرا نه «حقیقت» و نه «عدالت»، تابع قراردادهای و آرای ما نیستند؛ قراردادی نیستند. وقتی دشمنان اسلام در لباس دوست، وارد نرخ‌گذاری ارزش‌های انقلاب و حکومت دینی شدند و عده زیادی از مردم هم سیاهی لشکر دشمن شدند و بی تشخیص بودند و هر بادی که به بادبان‌شان می‌وزید، دینشان را عوض می‌کردند، لازم بود که کسی، یک شخص معتبری، به این اوضاع بگوید: «نه»، و امام حسین (علیه السلام) گفت. این «نه» گفتن، کار بسیار سختی بود. برای این «نه» گفتن و برای یک انقلاب، زبان چرب، کافی نیست. برای تشکیل دولت صالح هم زبان چرب کافی نیست. بسیاری صلاحیت‌های دیگر، صلاحیت‌های باطنی و اخلاقی، صلاحیت‌های نظری و عملی لازم است. عده‌ای هم بودند که طوطی‌وار و تحت تأثیر جنگ روانی دستگاه‌های تبلیغاتی حکومت معاویه و یزید، امام حسین (علیه السلام) را قانون‌شکن و فتنه‌گر تلقی می‌کردند که او جنگ طلب است و می‌خواهد تفرقه بیندازد. آن‌ها تحت تأثیر تبلیغات دستگاه بودند و تئوریسین‌های جنگ روانی معاویه (یکی از اصلی‌ترین نقاط قوت دستگاه معاویه، تیم‌های جنگ روانی و پخش شایعه و تبلیغات‌چی‌های او بود که در سقوط حکومت امام حسن (علیه السلام) هم خیلی نقش داشتند و امام چند تا از این‌ها را گیر آوردند و اعدام کردند)

در توجیه قضیه کربلا بسیار قوی و پیچیده عمل کردند و موفق هم بودند. چون علی رغم آن که خودشان، خونریزترین آدم‌ها بودند، در افکار عمومی جا انداختند که حسین (علیه السلام)، به دنبال فتنه و خونریزی و خشونت است. عده‌ای هم امام حسین (علیه السلام) را موعظه می کردند. بگذارید نمونه بیاورم.

عبدالله بن عمر، یک نمونه است. ایشان یک آدم مقدس و متشرع و در عین حال عجیبی بود. کسی که با علی (علیه السلام)، احتیاطا بیعت نکرد، با دست علی (علیه السلام) بیعت نکرد، بعدها با پای حجاج بن یوسف ثقفی بیعت کرد. آنجا احتیاط شرعی کرد و این جا دیگر احتیاط شرعی نکرد! عبدالله بن عمر از کسانی بود که امام حسین (علیه السلام) را با حسن نیت نصیحت کرد. می گفت: آقا، اصولا مستحضرید که جنگ فی نفسه بد است. خوب، امام حسین (علیه السلام) هم می دانست که جنگ فی نفسه بد است؛ اما مگر ما اساسا در تاریخ، چیزی به نام «جنگ فی نفسه» داریم؟ در صحنه واقعی اجتماع، ما «جنگ فی نفسه» نداریم. بله، جنگ فی نفسه بد است؛ اما کجای تاریخ واقعی و جامعه واقعی، چیزی به اسم «جنگ فی نفسه» داشته ایم؟! وقتی عقایدی و آیین ملتی مورد تهاجم قرار می گیرد، این دیگر «جنگ فی نفسه» نیست و معتقدینش دیگر نمی توانند بی طرف بمانند. بی طرفی و صلح طلبی در برابر هیئت ظلم، ادا یک فضیلت نیست؛ یک ردیلت عریان است. این جا دیگر جنگ و خونریزی هم مقدس می شود. کشتن و کشته شدن هم عبادت می شود. در دعاهایی که برای امام زمان (عجل الله تعالی فی فرجه الشریف) رسیده و سند درستی هم دارد، آمده که «خدایا، از تو می خواهم که خون دشمنان را به دست من بریزی و از تو می خواهم که خون من به دست دشمنان ریخته شود». ما، جنگ و صلح، دشمنی و دوستی داریم؛ ولی دشمنی و دوستی، به خاطر عدالت، در راه حقیقت و برای فضیلت را قبول داریم. اما جنگ و صلح به خاطر دنیا و قدرت و آقایی کردن و برده گرفتن و خوردن و بردن نداریم. خونریزی برای کسب منافع دنیایی، حرام است. اما اگر قرار شد که ارزش‌ها را ماست مالی بکنند (عده‌ای پیدا می شوند و این سطل ماست را روی سر شما خالی می کنند)، باید روشن بشود که حق و باطل